□ تاریخ معاصر ایران

ترور ناصرالدین شاه

آرش بهداد

یکی از مهمترین حوادث نخستین سال صدارت میرزا آقاخان نوری، که در زندگی ناصرالدین شاه قاجار نیز اهمیتی فوق العاده دارد، ماجرای ترور نافرجام شاه به دست عده‌ای از هواداران علی محمد باب بود. صبح روز ۲۸ شوال ۱۲۶۸ ه. ق ناصرالدین شاه به قصد شکار راهی دره‌های شمال تهران شد. به نوشته محمدتقی لسان الملک سپهر «از بامداد بانگ توپ که علامت سوار شدن پادشاه است بالا گرفت. غلامان رکابی از هر جانب انجمن شده، رده بر کشیدند و بزرگان درگاه به انتظار دیدار پادشاه برصف شدند. چون دو ساعت و نیم از روز بگذشت، شاهنشاه از سرای سلطنت بیرون خرامید و اسدالله خان امیرآخور رکاب گرفته تا بر نشست. صدراعظم و نظام الملک و مستوفی الممالک و محمدناصرخان ایشیک آقاسی و اسدالله خان امیرآخور قدمی چند به ملازمت رکاب همی رفتند. شاهنشاه کامیاب، نخستین حشمت صدراعظم را رعایت فرمود و او را اجازت کردند تا مراجعت نمود. اما [از] جماعت بابیه که در کید و کمین بودند ۹ تن را قوت رفتار نماند که خویش را آشکار کنند؛ [بنابراین] سه تن از آن ۱۲ کس که شریر و دلیر بودند ناگاه چون دیو رهاگشته و مرد پدر کشته از پس دیوار و پناه درخت بیرون تاختند. نخستین یک تن که از مردم نیریز فارس بود، از جانبی بیرون شده فریاد برکشید که ای پادشاه مرا عرض حاجتی است و به سوی پادشاه شتاب گرفت. و این هنگام در گرد مرکب پادشاه جز چند تن از اعیان درگاه که ایشان را نیز آلات حربیه نبود، کس حضور نداشت، چه انبوه سواران حفظ حشمت پادشاه را گروهی از پیش روی و جماعتی از دنبال بودند. مع القصه چون ملازمان رکاب بانگ در انداختن و ناپرداختن آن مرد بابی را بیرون شیمت ادب دانستند، بر وی آمدند و بانگ برآوردند که به جای باش و حاجت خویش بازگوی. مرد بابی بیم کرد که او را نزدیک شدن نگذارند، دست در جیب کرده، طپانچه‌ای که پوشیده می داشت برآورد و بی توانی به جان پادشاه گشاد داد و حفظ خداوند وقایه گشت و آن گلوله بر خطا شد. لکن ولوله‌ای بزرگ در میان ملازمان رکاب درافتاد، بی هشانه به هم برآمدند و عظیم حیرت زده بودند.

هم در این وقت یک تن دیگر بیرون تاخت و نعره بزد و آهنگ شاه کرد. او نیز طپانچه خود را به سوی شاه بداشت و آتش در زد. یک تن از رایضان دست فرا برده، گلوگاه طپانچه را برتافت تا چون رها شد، این گلوله نیز بر خطا رفت؛ هم از پای ننشست، با آن جراحت عظیم خنجر خویش را بکشید و همچنان آهنگ شاه می داشت و با دیگران به اکراه مبارزت می کرد. در میانه چند کس را جراحت کرد تا خود مقتول گشت.

در این گیر و دار یک تن دیگر آشکار شد و چون برق خاطف از پیش روی پادشاه برآمد و پهلوی مبارکش را هدف ساخته طپانچه خویش را بگشاد. در این وقت اقبال پادشاه اسب را حرونی آموخت و شاهنشاه نیز عنان بگردانید و بدن مبارک را لختی از دهان طپانچه بگشت و گلوله های آن، چنانکه او خواست کارگر نیامد؛ لکن افزون از ده پاره سرب چنانکه استخوان را آسیب نکرده بود به زیر جلد دوید و چند پاره در زیر جلد سرد گشت و پاره‌ای چند از زیر شانه به در شد.

شاهنشاه را که خداوند باری خمیرمایه عنصرش را از جگر شیر و دل اردشیر و صولت شاپور و وقار تیمور کرده بود، گرد تزلزل بر دامان صبر و سکونش ننشست... نه اسب خویش را برجهاند که به جانبی شتاب گیرد، نه سخنی فرمان کرد که دلت بر اضطرار و اضطراب کند. بر پشت زین خدنگ، مانند کوه گران سنگ جای داشت و با آن جراحت به هیچ جانب متمایل نگشت و دست نزدیک زخم خویش نبرد، چندآن که حاضران رکاب ندانستند که شاه را زخمی رسیده و جراحتی برداشته.

بالجمله ملازمان حضور، آن دیو دیوانه را نیز مأخوذ داشتند. پس یک تن مقتول و دو تن گرفتار شد و شاهنشاه فرمان کرد تا ایشان را به حبس خانه دراندازند و از حقیقت این امر استعلامی کنند و همچنان آهنگ شکارگاه فرمود».

نام سه تنی که در این حادثه قصد جان شاه را داشتند، میرزا محمد نیریزی، محمد صادق تبریزی و میرزا فتح الله قمی بود. گزارشی که جاستین شیل (وزیرمختار بریتانیا در تهران) مدتی بعد در مورد این حادثه برای وزارت خارجه کشورش فرستاد، ماجرا را تقریباً به همین شکل که در نوشته سپهر آمده است روایت می کند، جز اینکه شاه پس از اصابت گلوله از اسب افتاد، یا یکی از همراهانش او را پائین کشید، که در روایت سپهر لابد برای ساختن تصویری اسطوره‌ای از شاه حذف شده است. البته در روایت وزیرمختار نیز تاکید شده است که شاه در طول حادثه «آرام و خونسرد» بوده است.

پس از این حادثه بود که سرکوب بی امان بابی ها در تهران آغاز شد و در بسیاری از موارد با بی رحمی و رفتارهای بسیار خشونت بار همراه گشت. حادثه ترور نافرجام شاه احساس ایمنی را به کلی از میان برده بود و تمام بزرگان و وزرا خود را تا مدتی مخفی کردند. دکان های شهر همگی بسته شد و کمبود نان به وجود آمد. از سوی دیگر شکل ماجرا به گونه‌ای بود که شاه را نسبت به عده‌ای از درباریان و حتی شخص صدراعظم بدبین کرد و برای مدتی این احتمال را در ذهن او شکل داد که این توطئه به اشاره آنها بوده است. گفته می شود بخشی از حرارتی که درباریان و اطرافیان شاه در سرکوب و قتل عام بابیان به خرج دادند برای رفع چنین سوءظن هایی بوده است.

مروری بر زندگی و اندیشه های حکیم سیداسماعیل جرجانی

از گرگان تا خوارزم

علی اکبر ولایتی

از زندگی سیداسماعیل جرجانی آگاهی اندکی در دست است. ابن ابی اصیبعه رجالی و زندگینامه‌نگار معروف عرب که بین سال‌های ۵۹۹ هجری قمری تا ۶۶۹ هجری قمری می‌زیسته، در کتاب معروف خود عیون الانباء فی طبقات الاطباء (بیروت، ۱۹۶۸، ص ۴۸۲) فقط چند سطر به شرح احوال او اختصاص داده است. یاقوت حموی در معجم البلدان راجع به سیداسمعیل جرجانی چنین می گوید: «ابوابراهیم اسماعیل بن الحسن بن محمد بن احمد العلوی الحسینی من اهل جرجان، کان عرفاً بالطب جداً، وله فیه تصانیف حسنه مرغوب فیها بالعربیه و الفارسیه، انتقل الی خوارزم و اقام بها مده ثم انتقل الی مرو فاقام بها، وکان من افراد زمانه و ذکر انه سمع اباالقاسم، و حدث عنه بکتاب الاربعین له و اجازه لابی سعد السمعانی و توفی بمرو سنه ۵۳۱.» ابوابراهیم اسماعیل بن الحسن بن محمدبن احمد العلوی الحسینی اهل جرجان. او کاملاً به علم پزشکی آگاه بود و تالیفات ارزشمندی به عربی و فارسی داشت. به خوارزم سفر کرد و مدتی در آنجا اقامت کرد. او سپس به مرو رفت و در آنجا مقام کرد. او از افراد برجسته زمان خود بود و گفته شده است از ابوالقاسم قشیری استماع حدیث کرده و از کتاب اربعین قشیری نقل حدیث کرده و اجازه نقل حدیث به ابی سعد سمعانی داد. و در سنه ۵۳۱ در مرو درگذشته است. (یاقوت حموی، معجم البلدان، دارالاحیاء التراث العربی، بیروت، مجلد دوم، ص ۱۲۲) سیداسماعیل جرجانی در نیمه دوم قرن پنجم و نیمه اول قرن ششم هجری قمری می‌زیسته است، یعنی تماماً در دوره‌ای که ایران شرقی زیر سلطه سلسله نیرومند تازه به قدرت رسیده ترکان سلجوقی بود.

سیداسماعیل جرجانی در حدود سال ۴۳۵ هجری قمری در شهر گرگان یا جرجان، در شمال شرقی ایران کنونی، متولد شد. ویرانه‌های آن شهر قدیمی هنوز هم در سمت غربی شهر گنبد قابوس یافت می‌شود. درست در همین سال بود که طغرل، سردار سلجوقی، شهر گرگان را به تصرف درآورد. گرگان در آن هنگام منزلگاهی بر سر راه سپاهیان ترک بود که میان عراق و ایل نشین هایشان در شرق (ماوراءالنهر) رفت و آمد می کردند. در همان زمان، گرگان عرصه مجادلات عقیدتی نیز بود و پس از افتادن این سرزمین به چنگ سلجوقیان، آرام‌آرام رو به افول نهاد، تا آنکه در عهد مغول کاملاً خراب و از صفحه روزگار محو شد. وی از خانواده‌ای از سادات حسینی بود که از اصفهان به گرگان کوچیده بودند. گفته‌اند که خانواده‌اش با بزرگان سلسله آل زیار روابط نزدیک داشته‌اند. این اطلاع از خود ذخیره خوارزمشاهی برمی آید که جرجانی به قم، به نزد فرزندان کوشیاربن لبان رفت تا نسخه‌های خطی کوشیار را که نزد آنان بود، وارسی کند. این کوشیار، منجم شاهان قدیم گرگان بود و نیز مسلم است که جرجانی به محافل ادبا و دانشمندان دینی رفت و آمد می کرده است. جرجانی در اوایل جوانی به نیشابور، که مرکز خراسان بود، رفت. نیشابور گذشته از آنکه منزلگاه طغرل سلجوقی و پایگاه او برای تاخت و تازهایش به غرب ایران بود، مرکز عمده فرهنگی آن زمان به شمار می رفت. جرجانی برای تحصیل علم و مخصوصاً فرا گرفتن حدیث به نیشابور رفت که در آن سال‌ها محدث و عارف بزرگ زمان ابوالقاسم قشیری (۳۷۶ تا ۴۶۵ ه. ق) در آن شهر، خلق و خواص را به فراخور حال ارشاد می کرد. در مورد آموزش پزشکی، وی در مجالس درس ابن ابی صادق النیشابوری شرکت می کرد. ابن ابی صادق بر رساله معروف جالینوس در فواید اعضا در ۴۵۹ هجری قمری شرح نوشته است. وی به خوش سخنی و وعظ نیکو شهرت داشت، اما چون زاهد بود و به دنیا دلبستگی نداشت، در دیری معتکف شد و دست از طبابت برداشت. اما به تعلیم طب ادامه می داد. کندری (متوفی در ۴۵۶ ه. ق) که وزیر طغرل سلجوقی بود، از او رنجیده‌خاطر شد و وی را آزرد. علت این بود که وقتی کندری به بیماری قولنج دچار شده بود، ابن ابی صادق راضی نشد که بر بالین او برود و یکی از شاگردان خویش را برای درمان او فرستاد. شاید این بی اعتنایی ابن ابی صادق به علت آن بود که کندری مبارزه با اشعریان را وجهه همت خویش ساخته بود. باری، جرجانی از طریق همین ابن ابی صادق با طب جالینوسی آشنایی یافت. ناگفته نگذاریم که تعلق ابن ابی صادق به مکتب جالینوس بسیار ژرف و گسترده بوده است.

احتمال دارد که جرجانی در مجالس درس احمد فرخ هم شرکت می کرده است، زیرا که در گفتار در باب چشم، اقوال او را نقل کرده است. در مورد ابوالقاسم قشیری هم باید گفت در زمانی که جرجانی به مجلس درس او حاضر می شد، قشیری در اوج شهرت و افتخار بود زیرا به قدرت رسیدن سلطان تازه سلجوقی، یعنی آلب ارسلان (که از ۴۵۵ تا ۴۶۵ سلطنت کرد) و نیرو گرفتن خواجه نظام الملک در مقام وزارت به جای کندری، سبب رونق مجدد مذهب اشعری شد. قشیری توانست بار دیگر بساط تعلیم و تربیت و ارشاد خلق و دعوت آنها به عرفان را بگستراند. در زمان اقتدار قشیری بود که جرجانی اجازه یافت قسمتی از تعلیمات او را اشاعه دهد. به گزارش یاقوت حموی، جرجانی ماذون به نقل و تعلیم چهل حدیث شد. متاسفانه نمی‌دانیم این احادیث در باب چه موضوعی بوده است، بهداشت، پزشکی (که به نام طب الرسول(ص) شهرت داشت)، علوم طبیعی، اخلاق یا دین.

مسلم است که جرجانی تحت تاثیر عمیق دین و عرفان اسلامی بود. شخصیت دینی و معرفتی سید در سراسر مباحث مربوط به علم اعمال بدن آدمی (فیزیولوژی) ذخیره منعکس است. تاثیر ایمان عمیق به اراده و مشیت الهی هم در حد اعلای آن در آثار جرجانی مشهود است. اشارات مکرر جرجانی به عنایت ایزدی و ستایش حق تعالی در سراسر کتاب ذخیره خوارزمشاهی به چشم می خورد. اما درباره چگونگی زندگی عملی او تا زمانی که به خوارزم رفت هیچ نمی‌دانیم، جز اینکه به احتمال زیاد کم سفر می کرده است. این هم محتمل می‌نماید که جرجانی ناگزیر بوده بخش اول عمر خود را میان طبابت (پزشکی عملی) و درک محضر بزرگان دین و عرفان تقسیم کند. مسلم است که در سال ۵۰۴ ه. ق که جرجانی خدمت خود را به قطب الدین محمد خوارزمشاه عرضه کرد، به اندازه کافی شهرت و تبحر داشته است. جرجانی پیش از این کتابی تالیف کرده بود به نام کتاب فی حفظ الصحه که متاسفانه هیچ نسخه‌ای از آن بر جای نمانده است و حتی نمی‌دانیم که به فارسی بوده است یا به عربی. لوتس ریختر برنبورگ (Lotz Richter Bernburg) نوشته است که عبدالحسین خان زنوزی تبریزی از نسخه‌ای از این کتاب که در سال ۴۹۵ ه. ق نوشته شده بوده، خبر داده است. مجیز قمی هم از یک کتاب دیگر جرجانی به نام التحفه السعدیه خبر داده است. افزون بر این، امکان دارد که جرجانی نه کتاب اول دایره‌المعارف خود (ذخیره خوارزمشاهی) را پیش از رفتن به خوارزم تالیف کرده باشد. قطب الدین محمد که کتاب به نام او تالیف شده است در آن هنگام برگمارده سنجر پسر ملکشاه سلجوقی بوده و به نام او بر خوارزم فرمان می راند.

جرجانی از آن پس بقیه عمر خود را در خوارزم گذرانید که تقریباً منطبق با همان قلمرو و خوارزم باستانی است. این سرزمین در دو سوی رود پرآب آمودریا (جیحون) گسترده بوده است. بخش عمده آن را سرزمینی میان دریاچه آرال و دریای مازندران تشکیل می داد که گرگان در جنوب شرقی آن جا داشت. خوارزم به برکت آبیاری از آمودریا، سرزمینی حاصلخیز و آبادان بود و هر چند که کشت غله در آنجا مرسوم نبود (اکنون هم نیست و محصول عمده ترکمنستان که عملاً جایگزین خوارزم قدیم است پنبه، صیفی جات و میوه به خصوص انگور است) در عوض هلو، انجیر و سیب که میوه‌های عمده خوارزم بودند و انگور به فراوانی و در نهایت خوبی در آنجا عمل می‌آمد. خربزه‌هایش را درون یخ می‌نهادند و به بغداد می‌بردند که خوان خلفای بغداد را رونق و زینت بخشد. همچنین درخت توت در آنجا فراوان بود که سبب رونق پرورش کرم ابریشم می شد. وانگهی از دریاچه آرال و دریای مازندران انواع خوراکی های دریایی، مخصوصاً انواع ماهی، به دست می آمد که سیاحان قرون وسطی به تفصیل از آنها یاد کرده‌اند.

گنبد کاووس در گنبد یا جرجان زادگاه حکیم جرجانی

افزون بر اینها، خوارزم جایگاه مبادله میان جهان اسلام و سرزمین اسلاو بود. باشگیرها یا باشقیرها انواع پوست جانوران شکاری را در آنجا عرضه می کردند و ترک‌ها برده‌هایی را که در تاخت و تازهایشان به اسارت گرفته بودند در آنجا در معرض فروش می گذاشتند. در شهر گرگانج یا اورگنج (که امروز بخش قدیمی آن تحت نام کهنه اورگنج در غرب جیحون و در ترکمنستان و بخش جدید آن در شرق جیحون و در ازبکستان واقع است) که پایتخت خوارزم بود، ترکان سفارش های بازرگانان ایرانی و عرب را انجام می دادند.

چرا جرجانی به خوارزم رفت؟ برای اینکه هم از رفاه آن سرزمین آبادان برخوردار شود و هم از امنیت حاکم آنجا بهره گیرد، زیرا در آن روزگار آشفته، امنیت نعمتی گرانبها و ارجمند بود. جرجانی در مقدمه کتاب ذخیره خوارزمشاهی، آنجا که کتاب را به نام حامی خویش کرده است، با صراحت به این نکته اشاره کرده است: «چون تقدیر ایزد تعالی چنان بوذ که جمع کننده این کتاب بنده دعاگوی خداوند خوارزمشاه... قصد خوارزم کرد و به خدمت این خداوند نیک بخت شد اندر سال پانصد و چهار از هجرت و خوش هوا و آب این ولایت بدیذ و سیرت و سیاست و عدل این خداوند بشناخت و امنی کی اندر ولایت هست از هیبت و سیاست او مژه آن بیافت اینجا مقام اختیار کرد و اندر سایه عدل و دولت او بیاسود و به نعمت و حشمت او مستظهر گشت و آثار نعمت او بر احوال خود بدید واجب دانست حق نعمت شناختن و شکر آن کزاردن و رسم خدمت به جای آوردن و ثمره علمی کی مدتی از عمر خویش اندر آن گذرانیدست اندر ولایت این خداوند نشر کردن بر این نیت این کتاب به نام این خداوند جمع کرد و کتاب را ذخیره خوارزمشاهی نام کرد...» (سعیدی سیرجانی، ذخیره خوارزمشاهی، سیداسماعیل جرجانی، بنیاد فرهنگ ایران)

جرجانی هم پزشک دربار قطب الدین محمد بود و هم در راس داروخانه شهر جای داشت. به قول ابن ابی اصیبعه ریاست داروخانه شهر، شغل پردرآمدی بود و هر ماه هزار دینار از خزانه شاهی به متصدی آن پرداخت می شد. این همه کار، مانع از آن نمی شد که جرجانی تالیف کتاب خود را ادامه دهد. خود او این موضوع را در پایان کتاب، ضمن بند کوتاهی که عذر نام نهاده، بیان کرده است (این عذر و دو عذر دیگر در برخی از نسخه‌های خطی ذخیره خوارزمشاهی از جمله در نسخه کتابخانه بادلیان به شماره C29 و نسخه خطی مجموعه فریزر و در نسخه مورد استناد سیرجانی (برگ ۶۴۴) در تبیین نسخه بدل ها مضبوط است). جرجانی گفته است که اشتغال در داروخانه تمام وقت او را می گرفته و مانع از آن شده است که آخرین کتاب را بنویسد و آن جلد دهم ذخیره داروشناسی و داروسازی است، زیرا که شمار اهالی‌ای که برای معالجه نزد او می آمدند بسیار بود. این افراد سئوال هایی می کردند و توقع داشتند که پاسخ های دقیق به آنها داده شود. این کار، فرصت لازم و فراغت فکری مناسب برای او باقی نمی گذاشت تا «جمله های مناسب» را بیابد و «تعریف های مطلوب» را به دست آورد و آنها را به رشته تالیف بکشد. با وجود اینها، جرجانی دایره‌المعارف خود را با کتاب مربوط به داروشناسی و داروسازی به پایان برد و از این هم فراتر رفت. او در سال ۵۰۶ ه. ق خلاصه‌ای از آن دایره‌المعارف فراهم کرد و به اتسز، پسر سلطان خوارزم، که خود طبیب مخصوصش شده بود، تقدیم کرد. علاءالدین اتسز که در ۴۹۲ ه. ق متولد شده بود، در آن هنگام در حدود ۱۴ سال داشت و به اسب سواری می پرداخت. او آماده می شد که سپهسالار لشکر و در عین حال وارث تاج و تخت شود. دقیقاً به همین دلیل است که کتاب مزبور «خفی علائی» یعنی همان خلاصه ذخیره خوارزمشاهی به سوارکاری جنگجو ارمغان شده است. این کتاب در دو جلد است برای آنکه اتسز بتواند هر کدام را در یکی از دو چکمه (خفی)های خود جای دهد. (در سال‌های اخیر این کتاب به کوشش مرحوم دکتر نجم‌آبادی و اینجانب توسط موسسه اطلاعات به چاپ رسید.) جرجانی یک کتاب جدلی فلسفه هم نوشته است به نام کتاب الرد علی الفلاسفه که تاریخ تالیف آن را نمی دانیم. کتاب دیگر کتاب الیوم و الیله نام دارد که به قاضی ابوسعید اشعری تقدیم شده است. این دو کتاب را ظهیرالدین بیهقی نام برده، اما هیچ نسخه‌ای از آن شناخته نشده است. به احتمال زیاد جرجانی رساله‌هایی در منطق ارسطویی نگاشته است: یکی درباره قیاس، فی القیاس و دیگری درباره آنالیز، فی التحلیل، که ریختر برنبورگ نشانی نسخه‌های این دو کتاب را که مکتوب به سال ۶۶۷ هستند، در کتابخانه اسکوریال می دهد. بیهقی از دو کتاب دیگر جرجانی نیز نام می برد که نسخه‌ای از آن شناخته نشده است: یکی وصیت‌نامه و دیگری رساله متنبهه (رساله بیدارکننده) که کوتاه است و بیهقی بخشی از آن را نقل کرده و آن گفتاری است در باب دل بریدن از این دنیا و بی علاقگی به لذایذ آن. در این کتاب می خوانیم:

«چه بوده است ما را ای برادر. در آرامیدن بدین فرومایه گیتی ناپایدار و سرای بی قرار، که به پرورانیدن این تن خاکی و بدن مغاکی چنین گراینده گشته‌ایم.»

اما درباره نوشته‌های دیگر جرجانی، مثل زبده الطب که دو روایت فارسی و عربی آن در یک نسخه خطی مورخ ۱۱۶۱ هجری قمری در کتابخانه ملی پاریس یافت می شود و کتاب یادگار که ظاهراً خلاصه‌ای از خفی علائی با افزوده‌هایی در زمینه درمان (که نسخه‌هایی از آن در دست است) و کتاب دیگر او طب الملوکی است که بنا به گزارش بیهقی مانند یادگار در خوارزم نگاشته شده، اما هیچ نسخه‌ای از آن باقی نمانده است. در مقابل می توان تاریخ تالیف الاغراض الطبیه و مباحث العلائیه را تعیین کرد که به خواهش مجدالدین ابومحمد صاحب ابن محمد البخاری، وزیر اتسز خوارزمشاه، تالیف شده است. به این ترتیب الاغراض الطبیه به سفارش وزیر، پس از آن تالیف شده است که اتسز به جای پدر خود نشسته بوده است، یعنی بعد از سال ۵۲۲ هجری قمری. این وزیر به احتمال، همان امام الصاحب ابن محمد بخاری است که بیهقی از او یاد کرده است. نسخه‌ای از این کتاب در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران وجود دارد. (مراجعه شود به: علم در ایران، بنیاد فرهنگ ایران، شماره۳) آخرین کتابی که جرجانی تالیف کرده بود ترجمه عربی «ذخیره خوارزمشاهی» است که به تصریح خود جرجانی در مقدمه آن ترجمه، سال‌های آخر عمر را صرف آن کرده است. (علامه آقا بزرگ تهرانی، الذریعه الی تصانیف الشیعه، دارالاضواء بیروت، ۱۴۰۳، ج ۱۰، صص ۱۱ - ۱۰)

قطب الدین محمد خوارزمشاه در سال ۵۲۱ قمری درگذشت و جرجانی چند سالی در خدمت اتسز فرزند او بود. در سال ۵۲۹، این خوارزمشاه هنوز دست‌نشانده وفادار سلطان سنجر بود و حتی همراه او در جنگی بر ضد سلطان غزنه شرکت کرد.

جرجانی یک سال در مرو (پایتخت سنجر) ماندگار شد و فقط پس از بازگشت اتسز از مرو به بلخ بود که میان اتسز و سنجر اختلاف پدید آمد. بر اثر آن اختلاف، در محرم ۵۳۳ جنگی میان آن دو درگرفت. باری جنگ میان اتسز و سنجر با تهاجم پیشگیرانه سنجر به خوارزم آغاز شد.

درست نمی‌دانیم جرجانی چرا و در چه شرایطی به مرو رفت. ولی مسلم است که در دربار سنجر مورد استقبال قرار گرفت، مقرری برایش تعیین شد و به آموزش پزشکی ادامه داد. احتمالاً در همین مرو بوده است که ابوسعد سمعانی جوان (۵۰۶ تا ۵۶۳ ه ق) نزد جرجانی حدیث آموخت. مرو در آن روزگار، بنا بر قول یاقوت حموی، شهری بود صاحب ده کتابخانه و این امر ممکن است دلیلی دیگر برای جذب جرجانی به این شهر بوده باشد، علی الخصوص که خانواده سمعانی دارای دو کتابخانه بزرگ در مرو بود. عزیمت جرجانی از خوارزم موجب پدید آمدن خلایی شد که اتسز برای پر کردن آن با دشواری روبه‌رو بود. محتوای دو نامه که رشیدالدین وطواط شاعر و دبیر خوارزمشاه نوشته در دست است. این نامه‌ها که در «رسائل وطواط» ضبط شده، خطاب به دو پزشک بزرگ بیمارستان عضدی بغداد ابوالبرکات بغدادی و ابن ترمذ است. از این دو پزشک خواسته شده که یکی از شاگردان خود را به خوارزم بفرستند. این دو پزشک در سال ۵۶۱ قمری و یا اندکی بعد از آن درگذشتند. طمورخان در تاریخ فوت جرجانی در مرو، سال‌های متفاوتی را ضبط کرده‌اند. از ۵۳۰ تا ۵۳۵ هجری قمری، در این میان سال ۵۳۱ بیش از همه تکرار شده است. وقتی که ظهیرالدین بیهقی در سرخس (نزدیکی محل سرخس کنونی ایران در جنوب مرو و شمال مشهد) به دیدار جرجانی نائل آمد، او را بسی کهنسال یافت و در نوشته خود چنین آورده است: «من او را در سال ۵۳۱ در سرخس دیدم، روزهای آخر عمر را می گذراند.» شخصیت جرجانی از ورای آثارش مشهود است. مردی دقیق، در حد وسواس، خوشخو، خوش برخورد، موشکاف و اهل میانه‌روی و عارف بود. بیهقی او را «مردی جدی، یار و همراه و سخاوتمند» وصف کرده است. در واقع مردی بود که در جامعه و با جامعه خود می‌زیست و به هیچ روی محصور در مطالعات و تالیفات خود نبود. ابن ابی اصیبعه او را «پزشکی بزرگ که دارای شایستگی بسیار و علم فراوان بود» معرفی کرده است. او پزشک دربار بود و در این مقام، افزون بر درمان معمولی رایج در آن عصر، رایزن دربار در رشته‌های مختلف نیز بود و به هرگونه پرسش سلطان درباره علوم طبیعی پاسخ می گفت. او همچنین پزشک نظامی نیز بود. و این از فصل هایی از کتابش که به زخم‌های سوارکاران و آسیب‌های پوست و زخم‌های ناشی از جنگ اختصاص داده است، معلوم می‌شود. نکته جالب این است که تنها موردی که در اغراض الطبیه به چشم پزشکی اشاره دارد، مربوط به زخم پیکان در چشم است. او همچنین پزشک مردم بود و به احوال و شرایط زندگی مردم توجه داشت و به شیوه‌های نادرست غذایی آنان خرده می گرفت و توصیه‌هایی می کرد.

■ **مذهب جرجانی**

جرجانی مردی متدین و یکی از حلقه‌های زنجیر نقل احادیث و عارفی دلسوخته بود. دعایی که ذیلاً بیهقی از او نقل کرده حکایت از عمق معرفت و دلسوختگی او می کند:

«اللهم انی اسئلک غیر متحکم علیک ان تکفینی مونه هذالجسد، الذی هو سبب کل مذله و اصل کل حاجه والجالب الی کل بلیه والطالب لکل خطیئه و ان تصیر الخلاص منه علی احسن وجه و افضل حال الی خیر معاد و احسن مال بمنک و فضلک یا ذالمن و الافضال، برحمتک یا ارحم الراحمین و یا خیر الناصرین.» قراین و دلایل قوی بر تشیع سید وجود دارد و حشر و نشر وی با کبار علمای اسلام اعم از سنی و شیعه نشانه سعه صدر و جامع نگری او است که هر کجا کسی را می یافت که می توانست از او بهره علمی و معرفتی ببرد درنگ نمی کرد و بیشترین استفاده معرفتی را از شیخ ابو القاسم عبدالکریم قشیری (م ۴۶۵) می نمود. قشیری و شیخ ابو القاسم ابو الخیر (م ۴۴۰) از پیشگامان عرفان بودند که در خراسان و ماوراءالنهر بساط ارشاد گسترده بودند و هر کس با هر مذهبی که شوقی در دل و شوری در سر داشت از محضر آنها استفاده می کرد.

بعضی از آن قراین و دلایل به شرح ذیل است:

۱ - خطبه کتاب ذخیره، به‌عنوان یک قرینه می‌تواند مورد استفاده باشد: «بسم الله الرحمن الرحیم. الحمدلله رب العالمین حمدالشاکرین و الصلوه علی النبی محمدالمصطفی و علی آله الطاهرین اجمعین» که بسنده کردن به درود فرستادن بر آل رسول پس از پیامبر (ص) خود یک قرینه به تشیع او است.

۲ - اشتهار وی و صفاتی که دیگران برای او می شمردند و بر سیادت و وابستگی‌اش به اهل بیت عصمت و طهارت علیهم‌السلام تاکید داشتند. نظیر آنچه که بر بالای دو صفحه اول متن مورد تصحیح سعیدی سیرجانی توسط کاتبی که در سال ۶۰۳ هجری نگاشته شده، آمده است:

«کتاب الاول من ذخیره الخوارزمشاهیه من تصنیف الامیر السیدالامام المرتضی زین الدین جمال العتره اسمعیل بن الحسن الحسینی»

۳- ارتباط نزدیک او و خانواده‌اش با سلسله آل زیار که از سلاطین متعاطف با شیعه ایران بودند.

۴- روابط خوارزمشاهیان با خلیفه بغداد تیره بود و حتی قبل از حمله مغول، محمد خوارزمشاه در آستانه حمله به بغداد بود که مغول مهلت نداد. بعضی احتمال می دهند خلیفه در تحریک مغول به حمله به قلمرو خوارزمشاهیان نقش داشته است و لذا خوارزمشاهیان چندان مطلوب متعصبین از برادران اهل سنت نبودند و اقبال سید از تقدیم بخش اعظم کتاب های خود به خوارزمشاهیان می تواند ولو به طور غیرمستقیم نشأت گرفته از اعتقادات وی باشد.

۵ ـ نام کتاب ذخیره خوارزمشاهی در کتاب ارجمند الذریعه الی تصانیف الشیعه در زمره تالیفاتی که توسط شیعیان انجام شده آمده است: «الذخیره فی الطب للسید الامیر المرتضی زین الدین تاج العتره ابی ابراهیم اسماعیل ابن الحسین بن الحسن الجرجانی المتوفی (۵۳۵ ه. ق) أو (۵۳۱ ه. ق) کتاب فارسی کبیر کتبه باسم السلطان علاءالدین تکش خوارزمشاه و لذا یقال له الذخیره الخوارزمشاهیه و هو مرتب علی عشره کتاب فی عده مجلدات و قد عربه بنفسه ایضا و یوجد من اول الفارسی الی آخر الکتاب السادس فی مکتبه (المجلس) و تمام مجلداته فی (الرضویه) تاریخ کتابه الجزء الاخیر منه (۶۶۹ ه. ق) و تاریخ فراغه و من تالیفه (۵۰۴ ه. ق) اوله [الحمدلله حمدالشاکرین]...» (علامه آقا بزرگ تهرانی، الذریعه الی تصانیف الشیعه، دارالاضواء بیروت، ۱۴۰۳، ج ۱۰، صص ۱۱ ـ ۱۰)

۶ ـ از سیداسمعیل جرجانی در کتاب عظیم اعیان الشیعه به عنوان یکی از مولفین شیعه نام برده شده است: «اسماعیل بن ابی الحسن الحسینی الجرجانی له کتاب الاغراض الطبیه و المباحث العلائیه اهدا الی مجلس العلاء فارسی فی الطب.» (الامام السید محسن الامین، اعیان الشیعه، دارالتعارف للمطبوعات، ۱۴۰۳، ج۳، ص ۳۱۰)

۷ ـ در مقدمه فصل پنجم کتاب الاغراض الطبیه و المباحث العلائیه تالیف سیداسماعیل جرجانی چنین آمده است: «بسم الله الرحمن الرحیم رب اعن ویسر الحمدلله الذی اذهب عنا الحزن و احسن معنا بالخلق الحسن ثم اصلوه و السلام علی محمد و آله ابی الحسن و علی اولادهما الحسین و الحسن و من بعدهم الائمه المعصومین حتی صاحب لزمان محمدبن الحسن علیهم الصلوه و السلم و علی جمیع المهاجرین و الانصار و سلم تسلیما کثیرا» (سیداسماعیل جرجانی، کتاب الاغراض الطبیه و المباحث العلائیه، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۵، ص ۶۳۹، ه. ش) مرحوم سیداسماعیل در این مقدمه کاملاً بر اعتقادات خویش به عنوان یک شیعه امامیه تصریح کرده است.

■ **اهمیت جرجانی در پزشکی**

اهمیت جرجانی در طب از دو جهت است. جهت اول اینکه پس از ابن سینا اولین طبیبی است که کلیه فصول پزشکی را مورد مداقه و بحث قرار داده و بر دانش گذشتگان افزوده است. جهت دوم اینکه بخش اعظم کتاب های خود را به زبان فارسی تالیف کرده که تا آن زمان کسی به این وسعت به تدوین متون پزشکی به زبان فارسی اقدام نکرده بود و کتاب های وی به خصوص ذخیره، متنی اساسی و ماندنی در علوم پزشکی و ماخذی برای اصطلاحات این رشته و حوزه‌های مربوط است.

کتاب ذخیره خوارزمشاهی از زمان تالیف به بعد همواره جزء ارکان کتب طبی شمرده می شده است و بنا به قولی هر که می خواست در پزشکی ماهر شود می بایست یکی از کتاب های سته عشر جالینوس، حاوی محمد بن زکریای رازی، قانون ابن سینا، کتاب المائه ابوسهل مسیحی و ذخیره خوارزمشاهی سیداسمعیل جرجانی را به دقت مطالعه کرده باشد. بر اثر اهمیتی که ذخیره در عالم پزشکی پیدا کرده ترجمه‌ای از آن به عبری و سپس ترجمه‌ای به ترکی توسط ابوالفضل محمد بن ادریس الدفتری متوفی به سال ۹۸۲ هجری قمری صورت گرفت. (دکتر ذبیح الله صفا، تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، صص ۹۴۶ ـ ۹۴۴).

□ چهره های تاریخ □

ماکس فریش

گردآوری و ترجمه: فرهاد کاوه

■ ۱۹۱۱

«ماکس فریش» نمایشنامه نویس و داستان سرای سوئیسی است که قبل از آنکه با نمایشنامه «وقتی جنگ تمام شد» در سال ۱۹۴۹ به شهرت برسد، آرشیتکتی موفق بود. او اولین آثار ادبی خود را در دهه ۳۰ خلق کرد و در آنها بیشتر به نقد مقوله هایی چون «اصول نازیسم» و همچنین جنایات پس از جنگ پرداخت و در آثار متاخرش به طرح سئوالات وجودی همچون هویت و آزادی شخصی اهتمام ورزید. در میان آثار «فریش» که او را بیشتر یک نمایشنامه نویس می شناسند می توان به نمایشنامه مشهور «آندورا» اشاره کرد. درباره رمان های او نظرات مختلفی وجود دارد اما آنچه بیش از هر نکته دیگری به چشم می خورد، تفاوت بین جهان نویسنده این رمان ها و تعبیر خواننده ها است.

«ماکس فریش» Max Frish در ۱۰ ماه مه ۱۹۱۵ در شهر زوریخ از پدری معمار به نام «فرانس فریش» و «کارولینا بتینا» همسرش به دنیا آمد. تحصیلات مقدماتی او به پایان نرسیده بود که از شدت علاقه به ادبیات، نمایشنامه نویسی را آغاز کرد. او در سال ۱۹۳۰ به تحصیل در ادبیات آلمانی و تاریخ هنر در دانشگاه زوریخ پرداخت و با مرگ پدرش برای تامین معاش به روزنامه نگاری رو